

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

راه حسین
چراغ زندگی



ناشر: معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تهیه و تنظیم: مجتمع فرهنگی پژوهشی

نویسندگان: زینب ذوالقرنیان، فاطمه امیدی، راحمه شامگاه

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

سایت سازمان: www.awqaf.ir

سایت معاونت: www.mfso.ir

سایت مجتمع: www.mfpo.ir

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی

آدرس مجتمع: قم، خیابان جمهوری، کوچه ۱۶ و ۱۸، پ ۴۸،

مجتمع فرهنگی پژوهشی

معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵-۳۲۹۳۶۰۴۲، فاکس: ۰۲۵-۳۲۹۳۶۰۴۳

اهدایی معاونت فرهنگی و اجتماعی
سازمان اوقاف و امور خیریه

غیرقابل فروش

فهرست

۷	پیش از شروع:
۸	«دل خوش سیری چند؟»
۱۱	«این مکان مجهز به دوربین مدار بسته است!»
۱۴	«مسابقه‌ی طلایی»
۱۷	«التماس دعا دارم»
۲۰	«سنتقم»
۲۳	دریای آرامش
۲۶	«لقمان را گفتند...»
۲۹	«عاقلان دانند!»
۳۲	«گنج‌های قدیمی»
۳۵	ایستگاه آخر
۳۷	«دقت در گفتار»
۴۰	«که گناه دگران با تو نخواهند نوشت...»
۴۳	مجادله با غیر اهل اندیشه
۴۶	«رقابت در کارهای خیر»
۴۹	«اهل رفاقت باش!»
۵۲	نیازمندی به خدا
۵۵	عادت‌های زبانی

راه حسین چراغ زندگی



و سفینه‌ی خفاقه
 این است بین صباح‌الحد

مقدمه

عاشورا، مائده بزرگ روح انسان است در تداوم اعصار، تجسم اعلاى وجدان بزرگ است در دادگاه روزگار، صلابت شجاعت انسان است در تجلیگاه ایمان، طواف خون است در احرام فریاد، تجلی کعبه است در میقات خون، نقش بیدار گذرها و رهگذرهاست در کاروان دراز آهنگ زندگی‌ها و عبورها.

عاشورا، رواق سرخ حماسه است در تاریکستان سیاهی و بیداد، قلب تپنده دادخواهان است در محکمه بشریت، طنین بلند پیروزی است در گوش آبادی‌ها، عطشی است دریا آفرین در اقیانوس حیات، رسالتی است بزرگ بر دوش اسارتی رهایی‌بخش.

عاشورا، سراسر مدرسه عشق است و آموزگار هدایتگر آن، حسین بن علی علیه السلام، این واقعه سترگ، در تاریخ بشری موجی پدید آورد و مسلمان و غیرمسلمان را با ارزش‌های متعالی و مفهوم حیات هدفدار آشنا ساخت. هر اندازه که انسان‌ها با درس‌های نهفته در آن حرکت خونین و ژرف‌آشنا تر گردند، به همان میزان عزتمند خواهند زیست و پایه‌های حکومت طاغوت‌ها را خواهند لرزاند.

درس‌هایی که از عاشورا می‌توان گرفت، در گفتار و کردار امام حسین علیه السلام و یارانش دیده می‌شود و کسی که به دقت در مجموعه این واقعه بنگرد و آن را فرا راه خود قرار دهد، با این

درس‌های انسان‌ساز آشنا می‌گردد. در این نوشته برآنیم تا برخی از این درس‌ها را در قابل سبک زندگی حسینی برشماریم. معاونت فرهنگی و اجتماعی در راستای تعمیق و گسترش باورهای دینی و ارائه سبک صحیح زندگی اسلامی کتاب مزبور را تولید و منتشر می‌نماید. امید آنکه این اقدام و عمل به سبک زندگی ائمه اطهار علیهم‌السلام چراغی راهگشا در زندگی بوده و مرضی درگاه حضرت حق قرار گیرد.

معاونت فرهنگی و اجتماعی
سازمان اوقاف و امور خیریه

راه حسین چراغ زندگی



و قسمة الخاقية
ان ارضنا صباح الهمد

پیش از شروع:

جاده‌ی زندگی پیچ و خم‌ها و فراز و نشیب‌هایی دارد. که اگر چراغ و نشانه‌ای نباشد، راه را گم خواهیم کرد. سقوط خواهیم کرد و باز گشتی برایش نخواهد بود.

بیانات معصومین علیهم‌السلام - که همانا بهترین بندگان خدا و قابل اعتمادترین الگوی بشریتند - حکم همین نشانه‌ها و چراغ‌ها را دارد. آن‌ها که «معدن علم» و «خزینة حکمت» پروردگارند و سخنی نمی‌گویند جز در مسیر حق و اعتلای پرچم توحید. این مجموعه بر آن است که با محور قرار دادن بیانات حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام از برخی موضوعات سخن بگوید که در شبانه‌روزمان با آن سر و کار داریم. از زندگی فردی‌مان تا حشرونشرمان با خانواده و جامعه‌ای که در آن زیست می‌کنیم.

امید آن که رسم زندگی‌مان را با نظر به راه حسین علیه‌السلام تنظیم

کنیم



چراغ اول



«دل خوش سیری چند؟»

درست مثل محدوده‌ی یک برکه‌ی کوچک، ما انسان‌ها نیز هر کدام مرز و محدوده‌ی داریم مختص خودمان که با توجه به وسعت عزیزانمان و دایره‌ی تفکراتمان شکل می‌گیرد و حد و حدودش مشخص می‌شود. این مرز و محدوده‌ی گاه آنچنان برایمان اهمیت پیدا می‌کند که حاضریم منافع خود را به خطر بیندازیم تا از حریم مان حفاظت و حراست کرده باشیم. حال اگر کسی بخواهد پا را از حدودش فراتر بگذارد و به مرز و محدوده‌ی مان تجاوز کند قطعاً ساکت نمی‌مانیم و عکس‌العمل نشان می‌دهیم تا متجاوز را عقب برانیم و دوباره امنیت حدودمان را بازیابیم.

اگر در شرایطی قرار بگیریم که ناچار شویم بی‌حرمتی به حد و حدودمان را تماشا کنیم و کاری برای متوقف کردنش

از دستمان بر نیاید قطعا رنج می کشیم و خود را در موقعیت غیر قابل تحملی میایم.

درست مثل مادری که آزار رساندن به فرزندش را می بیند. تمام تلاشش را برای تغییر شرایط می کند اما زمانی که موفق نشد قطعا تماشای آزار دیدن فرزندش تا حد آرزوی مرگ برایش غیر قابل تحمل می شود. گاه خودش را به کشتن می دهد تا نباشد و رنج فرزندش را نبیند.

این عکس العمل ها و حراست ها بسته به اهمیت موضوع در نزد ماست. اینکه ما حاضریم برای حفظ ارزش ها چقدر هزینه کنیم و چه چیزهایی را از دست بدهیم تا ارزش ها پایدار و پا بر جا باقی بمانند.

دایره و محدوده ی زندگی آدم ها با هم فرق می کند. بعضی ها این محدوده را به قدر اطرافیان و عزیزان خودشان کوچک کرده اند.

اما زندگی بعضی های دیگر فراتر از این است. فراتر از زن و بچه و خانواده و خاندان خود است. و سکوت شان را فقط برای احقاق حق عزیزان شان نمی شکنند و فریادشان فقط برای مراقبت از محدوده ی کوچک دورشان بلند نمی شود. این ها کسانی هستند که به حد و حدود حق و فراگیری عدالت میان مردم می اندیشند. و نه تنها درد جامعه را درد خود می دانند بلکه بیش از جامعه ای که گرفتار شده رنج می کشند و به اصلاح گرفتاری می اندیشند.

در چنین شرایطی آن ها با تمام قوا تلاش می کنند تا جامعه را اصلاح کنند و ستم ستمگر را متوقف نمایند. و در این راه از



هیچ قدرتی بیم ندارند. فراتر از انسان‌های دیگر رفتار می‌کنند و حتی عزیزانشان را در راه ارزش و حدود بالاتر فدا می‌کنند. و اگر دعوت به همراهی با ستم یا بی تفاوتی نسبت به آن شوند ترجیح می‌دهند به کام مرگ بروند اما با ستمکاران هم زیستی نکنند و به ستم آنان رضایت ندهند.

این سخن حکایت از سختی مشاهده‌ی ظلم و جور در جامعه نزد آنهاست. تا آنجا که ترک آن جامعه را عین خوشبختی می‌دانند و زندگی با آن شرایط را مایه‌ی رنج و سختی.

آن انسان‌های آزاده از پرداختن هیچ قیمت گزافی برای برپایی قسط و عدل و حفظ حدود و ارزش‌های والای انسانی و دینی فروگذار نمی‌کنند و حتی حاضرند جان ارزشمند خود و خانواده‌شان را در راه جاودانگی مکتبشان فدا کنند.

و اینگونه است که حسین علیه السلام، مرگ را سعادت و خوشبختی می‌بیند و در این راه، عزیزترین‌هایش را همراه خود می‌کند و به قتلگاه کربلا می‌رود.

xxx

امام حسین علیه السلام می‌فرماید:

«فَأِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ
الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»

«به راستی که من مرگ را جز خوشبختی نمی‌دانم، و

زندگی با ستمکاران را جز ملال»



«این مکان مجهز به دوربین مدار بسته است!»

راه حسین چراغ زندگی



این جمله را این روزها توی خیلی از مغازه‌ها، اداره‌ها و اماکن عمومی می‌بینیم! می‌گویند فلسفه‌اش این است که آدم وقتی خود را در معرض دید احساس کند رفتارش را «کنترل» می‌کند. این حرف منطقی به نظر می‌آید!

این خاصیت ذاتی و درونی شخصیت انسان‌هاست. معمولاً رفتار مازمانی که در تنهایی با خودمان خلوت کرده‌ایم متفاوت از زمانی است که در حضور شخص یا اشخاص دیگری هستیم. این اشخاص هر قدر برای ما مهم‌تر و مورد توجه‌تر باشند دقت ما بر اعمال و رفتارمان در حضور آن‌ها بیشتر می‌شود و بیشتر

این سخن از پیغمبر صلی الله علیه و آله است

سعی می کنیم رفتار مورد پسندی را از خود بروز دهیم. گاهی اوقات حتی لازم نیست در حضور شخص دیگری باشیم تا اعمال مان را مورد توجه قرار دهیم. همین قدر که بدانیم چشمی مراقب ماست کافیه تا به این دقت دچار شویم. درست مثل همان وقت ها که وارد مغازه ای می شویم و چشم مان به دوربین مدار بسته اش می افتد. که دست به عصا تر رفتار می کنیم و حتی اگر ندانیم بعدها چه کسی تصویر ما را مشاهده می کند، از انجام خیلی رفتارها خجالت می کشیم و خود را کنترل می کنیم. از حرف زدن گرفته تا قدم برداشتن مان محتاط و مبادی آداب می شود. و شاید کمی از خود واقعی مان فاصله بگیریم. و دیگر آن شخصی نباشیم که قبل از روبه رو شدن با دوربین مدار بسته بودیم. این مساله ادامه دارد تا زمانی که بر اثر چند لحظه غفلت فراموش کنیم در مکانی هستیم که مجهز به دوربین مدار بسته است.

شاید اگر ما همواره به خاطر داشته باشیم که کسی بالای سرمان هست که جزئیات اعمال مان را دقیق تر از یک دوربین فیلم برداری ضبط می کند از حرف زدن گرفته تا قدم برداشتن مان مبادی آداب شود.

بیشتر اوقات ما حتی نمی دانیم چه کسی پشت دوربین مدار بسته ای که این مکان به آن مجهز است نشسته. و آیا همانقدر دقیق که ما جزئیات رفتار مان را تصحیح می کنیم در ما دقیق می شود یا خیر. اما همین قدر که میدانیم یک چشم، ناظر بر اعمال ماست کافیه تا بخواهیم خوب به نظر برسیم. حتی اگر این چشم فقط یک چشم الکترونیکی باشد و نه

چیزی بیشتر از آن.

حال اگر بدانیم این چشم مدار بسته ای که ناظر ماست متعلق به قادر متعالی است که می بیند، می شنود، مخاطرات ذهنمان را می داند و ما هر گاه به او نیاز داشته ایم به نزدش رفته ایم و او به یاریمان شتافته و حال مشغول نافرمانی اش هستیم و غافل از آن چشم مدار بسته چه می کنیم؟

روزی پنج وعده حمد و ثنایش را می گوئیم و ادعای کنیم که نمی خواهیم مثل مغضوبین رفتار کنیم.

بعد باز فراموش می کنیم که در محضرش ایستاده ایم و قرار است راه مستقیم را برویم.

در لحظات غفلت فراموش می کنیم که باید در محضرش بایستیم و فیلم ضبط شده را از نو نگاه کنیم و بابت هر قدم که به اشتباه برداشتیم شرمگین شویم.

×××

امام حسین علیه السلام به معاویه فرمود:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى كِتَابًا لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً
وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَلَيْسَ اللَّهُ بِنَاسٍ لِأَخْذِكَ
بِالظَّنَّةِ، وَقَتْلِكَ أَوْلِيَاءَهُ»

«بدان که خداوند دارای کتابی است که هیچ ریز و درشتی را فرو نمی گذارد، و همه آنها را می نویسد، و خداوند فراموش نمی کند کارهای تو را که تنها با گمان، دستگیر می کنی و دوستان خدا را می کشی.»



وَقَدْ تَمَّتْ الْحَاجَةُ
إِنَّ اللَّهَ يَصْنَعُ الْخَد

چراغ سوم



«مسابقه‌ی طلایی»

اذان صبح را گفته اند، می ایستی به نماز، هنوز سیاهی شب صبح نشده که دو زانو می نشینی و مؤدب سلام می دهی به رسول مهربانی ﷺ و بندگان صالح خدا که خودت را هم جزو آنها شمرده‌اند. این می شود شروع مسابقه‌ی بزرگ. کم کم خورشید پیدایش می شود و تو یکی یکی آدم‌های مختلف را می بینی. با دیدن هر کس تعجب می کنی و به دنبال سرنخ می گردی. همه یک کیسه‌ی بزرگ دست گرفته‌اند و با خود به این طرف و آن طرف می کشانند. دوست داری بدانی توی آنها چه خبر است که هی سنگین و سنگین تر می شوند و لبخند صاحبان‌شان عمیق تر.

نگاهی به داخل کیسه‌ها می اندازی و سکه‌های طلا چشمت

را می گیرند. کنجکاو می شوی و می خواهی از کسی بررسی جریان این کیسه ها و طلاهای شان چيست. به یکی از صاحبان کیسه ها نزدیک می شوی تا از او درباره سکه های طلا سوال بررسی. «سلام» می کنی. هنوز سوالی نپرسیده ای و جواب نگرفته ای که یک دفعه کیسه ای هم به دست تو می دهند و گیج و منگ به سکه های آن خیره می شوی. شصت و نه سکه ی طلا!

سراغ هر کس می روی همین اتفاق می افتد. تا «سلام» می کنی، شصت و نه سکه به سکه های درون کیسه ات اضافه می شود. سهمت از سکه های طلا بیشتر می شود. عجب مسابقه ای است!

دیگر همه ی مردم شهر در سکه های طلا غلت می زنند. روز غیر منتظره ایست اما دلت نمی خواهد تمام شود. به همین سرعت صاحب سرمایه ی عظیمی شده ای. کافیت در این مسابقه ی طلایی پیش قدم باشی. به ازای هر «سلام» بارت را پر می کنند از حسنه.

هر چه سخاوتمندتر، اندازه ی حسنات بزرگ تر. حالا که دلت با دیگران نرم شده و برایشان طلب سلامتی داری، در تقلایی تا صمیمیت و دوستی را با این کلمه ی مهربان حاکم کنی. همین کلمه ای که نام خدا بر زمین است و تو باعث می شوی گسترش پیدا کند و قفل غرور و خودپسندی را بشکند چون داری برای مخلوقات خدا رحمت و برکت می طلبی. کدام بخیل و بی مهری را دیده ای که از این کار لذت ببرد؟ تو که به همسایه و کوچکتر و آشنا و خانواده پیش از خودشان



سلام می دهی و دعوت شان می کنی به خوبی و آرامش.
روزت به پایان می رسد، وقت سنجیدن است. دوباره پای
سجاده نماز و زیر آسمان شب می نشینی به صحبت با خدا.
داوری که ذره های اعمال کسی را نادیده حساب نمی کند. اگر
کیسه ات سنگین باشد، تو را پیروز میدان می داند و خودش
روی لب هایت جاری می شود. السلام علیکم و رحمة الله و
برکاته ...

این مسابقه خیال نیست. چیزی است که هر روز، با طلوع
خورشید برای همه ی ما شروع می شود و تا پایان روز ادامه پیدا
می کند.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرمایند:

«لَسَّالَامِ سَبْعُونَ حَسَنَةً، تَسْعُ وَ سِتُّونَ لِلْمُبْتَدِي ۚ
وَوَاحِدَةً لِلرَّادِ»

«سلام را هفتاد حسنه (و پاداش نیک) باشد: شصت و نه
حسنة از آن سلام دهنده و یک حسنة از آن پاسخ گوینده آن
است»



«التماس دعا دارم»

این جمله در گفت و گوهای ما آن قدر تکرار شده که حالا بیشتر شبیه یک عادت است و شاید کمتر از خاصیتش بدانیم. برای تک تک ما لحظاتی در زندگی پیش آمده که تصور می کرده ایم از چهار طرف راه بر ما بسته شده و چنان در گرفتاریمان غرق شده ایم که هیچ راه گریزی برایمان نیست. به این در و آن در زده ایم و هر چه در توانمان بوده کرده ایم تا از گرفتاری رهایی پیدا کنیم اما فقط بر وحشتمان افزوده شده. تازه آنجاست که مستأصل می شویم و از همه جا رانده و مانده به فکر مسبب الاسباب می افتم.

اغلب در چنین شرایطی تازه متوجه می شویم که راه آسمان همیشه باز است. و اگر قرار باشد گشایشی صورت بگیرد یقیناً



از همین مسیر است.

اینجاست که نه تنها خودمان دست به دعا بر می داریم بلکه از دوست و آشنا نیز می خواهیم که از دعا برای ما فرو گذار نکند تا شاید به نفس یکی از آنها گره از کارمان گشوده شود. التماس دعا گفتن ورد زبانمان می شود و آشنا و غریبه را از قلم نمی اندازیم. بعضی تصور می کنند این واسطه تراشی برای دعا و طلب رحمت خداوند صحیح نیست یا بی اثر است.

امام حسین علیه السلام امام معصومی است که از دیگری درخواست دعا دارد. این بدان معنی است که این دعا خواستن ها نه تنها بد نیست بلکه بسیار عالی است و نه تنها در گره گشایی موثر است بلکه اثرات تربیتی مختلفی هم از خود به جامی گذارد. و شیوه‌ی زندگی و منش فرد را تغییر می دهد.

یکی از واضح ترین این اثرات آن است که انسان همیشه خود را نیازمند و فقیر رحمت الهی حس می کند و گرفتار عجب و غرور نمی گردد. و به این اعتقاد می رسد که شاید آن دیگری دعایش گیراتر از او باشد. حتی اگر این دعا خواستن ظاهری و زبانی باشد و فکر و دلی پشتش پنهان نباشد.

اما آن دیگری که امام از او طلب دعا می کند دختر علی مرتضی و شخصی نزدیک به معصوم است. کسی است که قول و فعلش مطابق رضای خداست و دغدغه ای ندارد جز خشنودی خداوند.

بنابر این انتخاب شخص دعاکننده هم برای دعا خواستن از اهمیت فراوان برخوردار است.

کسی که نسبت به نارضایتی خداوند و اولیای او بی تفاوت

است و تلاشی برای کسب فضایل نمی کند یا در اعتقادات و تفکراتش چندان نشانه ای از خدا و اولیاءش نمی توان یافت چطور می تواند فقر همیشگی ما را به ما متذکر شود؟ چیزی که بنظر از اهمیت فراوان برخوردار است آن است که ما نباید فقط در شدائد و بلا یا متوجه نیازمان به خداوند و دست گره گشای او شویم بلکه خوب است بدانیم که ما همیشه و در همه حال نیازمند نظر لطف و رحمت حضرت حق هستیم و این التماس دعا دادن های زبانی و دلی یکی از بهترین راه ها برای نهادینه کردن این مطلب در روح و جان ماست.

×××

امام حسین علیه السلام می فرماید:

«يَا أُخْتَاهِ لَا تَنْسِينِي فِي نَافِلَةِ اللَّيْلِ»

«ای خواهرم! مرا در نماز شب فراموش نکن»



چراغ پنجم



«منتقم»

نیازی نیست حتما سلطان و پادشاه باشیم که به دیگری ظلم کنیم. خیلی از ما تا حرف «ظلم» و «ظالم» می‌آید ناخودآگاه جلاد و ستم‌گری را تصور می‌کنیم که دارد با مظلومان را با شلاق می‌زند. این ظلم هست، اما ظلم فقط این نیست! هر کدام از ما به میزان قدرتی که داریم ممکن است به اطرافیان مان ظلم کنیم. در خانواده، محل کار، بین فامیل و دوستان مان و یا حتی در شهر، وقتی بین آدم‌هایی که نمی‌شناسیم قدم می‌زنیم و معاشرت می‌کنیم...

در جای جای این دنیا افراد زیادی پیدا می‌شوند که در ظاهر هیچ‌کس را ندارند که از حمایتش برخوردار شوند و در شاداند و سختی‌ها از او کمک بخواهند. کسانی که معمولاً دل

نازک تر از دیگران می شوند و اگر در مواجهه با ظلم ظالمی قرار بگیرند خیلی زودتر از دیگران دلشکسته می شوند و به خدا پناه می برند.

ما با این آدم‌ها چطور رفتار می کنیم؟

عده ای هستند که در برخورد با این عده، تصور می کنند که موقعیت خوبی نصیب شان شده تا اسب شان را بر بی کسی ظاهری آنها بتازانند و به هر شیوه ی مشروع و نامشروعی موقعیت سودجویی را برای خود فراهم کنند. سودجویی غیر از «ظلم» کردن است؟

نه فقط این، که حتی ممکن است در اثر سهل انگاری و بدون هیچ نیت ظالمانه به کسی ظلم کنیم.

چرا نباید ظلم کنیم؟ این را امام مان توضیح داده است. ما تصور می کنیم که آن عده ی ساده و بی کس و کار یآوری ندارند و اگر به قصد سودجویی حق شان را ضایع کنیم کسی نیست تا به دادخواهی از آنان برخیزد.

در حالی که موقعیت آنان درست مثل موقعیت فرزندان است که پدرشان همیشه نگران و ناظر آنها است و از میان فرزندان چشم توجهش بیشتر معطوف آنی است که ضعیف تر است و به راحتی نمی تواند حقش را از دیگران بگیرد یا از چنگ ضرباتشان فرار کند.

اگر فرزند نیرومند این پدر وارد دعوا شود پدر بی آنکه نگرانی به دل راه دهد می داند که فرزندش از پس خویش بر می آید و فاتح میدان می شود. اما فرزند ضعیف تر همواره مورد حمایت پدر خواهد بود و چه بسا اگر کسی او را مورد ضرب



و شتم قرار دهد پدر بیشتر خشمگین شود و بیشتر در صدد انتقام بر آید. چرا که خوب می داند فرزند ضعیف تر آسیب پذیرتر است و بیشتر در معرض خطر قرار می گیرد.

و بدیهی است که این فرزند ضعیف هم بیشتر از فرزندان دیگر طالب عنایت و توجه پدر است و در موقعیت های خطر بیشتر به او پناه می برد. خداوند همواره وعده داده به ستاندن حق مظلوم از ظالم. گاه این ستاندن به واسطه ی حامیانی که فرد دور و اطراف خویش جمع کرده انجام می شود. ضربتی می زنند و ضربتی نوش می کنند و حساب ها تسویه می شود.

اما گاه خداوند در حمایت از مظلومی به انتقام بر می خیزد که برای دادخواهی، مستقیم به خدا پناه آورده و هیچ کسی غیر از او را نمی شناخته تا طلب کمک کند.

چیزی شبیه محکمه و دادگاه. هر کدام از ما پرونده ی دادخواهیمان را به یک وکیل مجرب می سپاریم تا حقمان را بگیرد و ظلم ظالم را به خودش بازگرداند.

حال اگر شاکی این محکمه با وکیلی سراغمان بیاید که خودش شاهد ماجرا بوده و حالا خودش در مسند قضاوت و اجرای حکم نشسته چه راه گریزی برای ما می ماند؟

xxx

امام حسین علیه السلام به فرزند بزرگوارشان علی بن حسین علیه السلام

می فرمایند:

«أَيُّ بَنِي إِيَّاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ»

«ای پسرک من! پرهیز از اینکه ستم کنی بر کسی که در

برابر تو یآوری ندارد جز خداوند.»

چراغ ششم



دریای آرامش

بعضی ها را دیده ای چقدر حال ساده ی خوبی دارند؟ کنارشان که هستی، انگار وصلت کرده اند به اینترنت پر سرعت! خیالت راحت است که اشتباهی دلت را با کلمه ای یا نگاهی نمی لرزانند و مشتاقی که بیشتر از آنها بشنوی، آنهایی که ظرف وجودشان پر از آرامش است و اضطراب لحظه هایت را می گیرند.

کاش می شد همه ی زندگی همینطور آرام و مطمئن سپری شود. قلبت در حزن و شادی اهل رفاقت باشد و میانه ی راه قالت نگذارد. می دانی؟ رفیق خوب باید محبت بلد باشد، مهم تر از آن باید محبت ببیند تا یک دست شوید. و چه خوب است که رفیق آدم «خدا» باشد. قلب آدم که



با خدا رفیق شد غم دنیا کم رنگ می شود. چون با محبتی که تشنه اش بوده وصلش کرده ای به آرامش دهنده ی اصلی. مثل این می ماند که آب را کد را رسانده ای به چشمه ی جاری و جوشان.

آن وقت است که قدم برداشتن هایت، حرف زدنت، موفقیت ها و حتی شکست ها هم حال ساده ی خوبی دارند. تو هم کم کم شبیه آنهایی شده ای که ظرفشان با قطرات آب زلال پر شده و کثیفی ها را دور ریخته است.

این رفاقت اما نشانه هایی دارد. هر کسی می تواند ادعا کند با خدا رفیق است؟ کسی که قلبش با خداست، زبانش آرام نمی گیرد. آن قدر شور و شوق دارد که مدام داشتن او را به زبان جاری می کند و در خوشی و ناخوشی حواسش به این دوستی بزرگ است. ترافیک و شلوغی و بی نظمی و گرانی بهانه ی از هم پاشیدنش نمی شوند.

بیماری و ناکامی، ناامید از رحمتش نمی کنند. تعریف و تمجیدها و رتبه و مقام ها برایش غرور نمی آورند. کسی که شب و روز، زیر لب، بزرگی دریا را یادآوری می کند، ذره ذره دلش را به وسعت آن نزدیک می کند. ذره ذره دلش دریا می شود. آن وقت است که قلب می شود خانه ی خدا.

تو قلبت را با جملات محبت آمیز و ذکر خدا پر می کنی و او هم قرار و آرامش و توکل تحویل می دهد. اصلا تو دیده ای در خانه ای نام و نشانی غیر صاحبش باشد؟ به زبان آوردن هر کدام از این ذکرها، گردگیری اولیه ایست که نمی گذارد نامحرمان در آن جا خوش کنند. کم کم خو می گیری به

این همراهی و دوست داشتن. دیگر هر بیراهه و فکر نامربوطی و وسط نماز سد معبر نمی کند، قرآن خواندن پراز شور و شوق می شود. برای گناه و اشتباه نکردن خودت را تنها نمی بینی. تنهاییستی تا تصمیم گیری کارها و اراده ها سخت باشند. مدام در هراس از دست دادنش هستی و به قلبت اطمینان می دهی که حواست حسابی جمع اوست. او که دریاست و تو داری وجودت را از راکد ماندن و بو گرفتن لابه لای حرف ها و فعل ها و خواست های بیهوده نجات می دهی. محبت ها اندک نمی مانند، دریا که خسیس نیست! تو قطره قطره جمع می کنی و او آغوش رحمت و کرامتش را بازتر می کند. دیگر عشق و نام خدا، پیچ پیچ های ابلیس را برایت رو کرده است. با این نگاه فهمیدن سنت رسول از زبان مولای مان حسین علیه السلام سخت نیست.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرمایند:

« كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَا يَجْلِسُ وَلَا يَقُومُ إِلَّا عَلَيَّ »

ذِکْرُ

«پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی نشست و بر نمی خاست مگر آن که

ذکر بر لب داشت.»



چراغ هفتم



«لقمان را گفتند...»

اگر کسی نظر ما را درباره‌ی عجب و غرور بپرسد غالباً نظر مثبتی نخواهیم داشت. حال آن که ممکن است دانسته یا نادانسته رفتارمان رنگ و بویی از غرور به خود بگیرد. شاید اگر دقیق‌تر نگاه کنیم ریشه‌ی غرور در برتر و بهتر دانستن خود نسبت به دیگران باشد.

کسی که نسبت به دیگران مغرورانه رفتار می‌کند تصور می‌کند ویژگی یا صفتی دارد که دیگران ندارند یا کمتر از او دارند.

حال به هر میزان که ما این تصور را نسبت به خود داشته باشیم احتمال اینکه صفت غرور در ما ظهور و بروز کند بیشتر می‌شود.

وقتی در مقابل استاد ایستاده ایم اگر او را از خود بهتر بدانیم سر تواضع فرود می آوریم و همواره می خواهیم حق استادی اش را ادا کنیم.

وقتی در مقابل شاگرد ایستاده ایم اگر او را بهتر از خود بدانیم به دانسته ها غره نمی شویم و همواره در پی ارتقاء سطح علمی خویش هستیم.

کسی که دیگران را برتر از خود ببیند هرگز به خود مغرور نمی شود. چرا که خود را پایین تر از دیگران می بیند.

و کسی که خود را پایین تر از بقیه می داند تلاش می کند تا خودش را ارتقاء دهد. و مادامی که دیگران را بهتر از خود می پندارد تلاشش برای بهتر شدن و کسب صفات نیکو ادامه دارد.

اما آن که گرفتار خود برتر بینی می شود جانب ادب را رها می کند. اگر در مقام شاگرد باشد استاد را به هیچ می انگارد و نه تنهارفتاری ناشایست بروز می دهد بلکه گوش و چشمش را در برابر آموزش های استاد می بندد و یادگیری متوقف می شود. اگر در مقام استاد باشد شاگرد را به حساب نیاورده و خود و مقام علمی اش را بیش از آن می پندارد که نیازی به علم اندوزی بیشتر داشته باشد.

ما انسان ها گاه اگر به ضمیر ناخود آگاه مان رجوع کنیم ریشه ی بسیاری از رفتار و صفات ناشایستمان را در برتر دانستن خود نسبت به دیگران میابیم.

این برتری می تواند بسیار وسیع یا ناچیز باشد. ممکن است من خودم را مهربان تر از دیگران بدانم.



آن وقت نه تنها محبت های اندک اطافیان به چشم نمی آید بلکه لطف های بزرگشان نیز در نظرم بی مقدار می شود. همواره آن ها را بدهکار لطف و محبت خود می دانم و در انتظار نشسته ام تا محبت های بی کرانم را پاسخ دهند و همیشه خود را منت دار من بدانند.

در جریان این توقع برای دیده شدن برتری ام کم کم دایره ی واژگانی و رفتاری من شبیه یک انسان همیشه طلبکار می شود که آداب روابطش را فراموش کرده.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرمایند:

«هُوَ الْأَدَبُ | أَنْ تَخْرُجَ مِنْ بَيْتِكَ، فَلَا تُلْقَى أَحَدًا
الْأَرَأَيْتَ لَهُ الْفَضْلَ عَلَيْكَ»

«ادب عبارتست از اینکه وقتی که از خانه خارج می شوی
به هر کسی برخورد می کنی او را برتر از خود بینی»



«عاقلان دانند!»

خداوند برای انسان به عنوان راهنما دو حجت قرار داده. آن دو یکی عقل است و دیگری نقل. گاه از این دو به عنوان حجت درونی و بیرونی نیز یاد می کنند.

آن که تنها به عقل خود اتکا کرده و طی طریق می کند شبیه کسی است که پای در مسیری گذاشته و می خواهد حرکت کند. اما نقشه همراهش نیست. او گرچه برای راهپیمایی تازه نفس و توانمند است اما راه را نمی داند و بالاخره در خم جاده ای یا دو راهی بی نشانی راه را گم می کند و مسیر را به اشتباه می رود.

و آن که تنها به نقل اتکا می کند و به عقل بهایی نمی دهد مانند کسی است که قدم در راهی گذاشته که مشخص و معلوم



است. نقشه اش همراه اوست و مقصد را می داند اما چراغی به همراه ندارد تا پیش پایش را روشن کند.

در طی سالیان و قرن ها که از خلقت بشر می گذرد پیامبران بسیاری آمدند تا راه درست را به انسان ها معرفی کنند و معیار و میزانی جهت سنجش حق برای انسان به ارمغان بیاورند. در طی قرن ها که از خلقت بشر می گذرد به همان میزان که قوه ی عاقله ی بشر رشد کرده تعلیمات پیامبران کامل تر شده است. درست مثل کودکی که هر چه بیشتر رشد می کند عقلش کامل تر شده و تعلیمات درسی اش سنگین تر می شود. مساله ها پیچیده تر شده و او باید بیش از پیش به معلومات عقلی اش رجوع کند. تا زمانی که به حدی از درک و معلومات برسد که تعلیماتش تمام شود و مساله های بعدی را با استفاده از سطح درک و معلوماتی که از آموزش های استادانش فرا گرفته حل کند.

ما به هر میزان که بیشتر به عقل خود رجوع کنیم در شناخت صراط مستقیم و استفاده از میزان موفق تریم.

به این معنی که ما به هر میزان که در عمل به دستورات خداوند پایبند باشیم و پا را از صراط مستقیم فراتر نگذاریم چراغ عقل پر نور تر می تابد و پیش پایمان را روشن می کند. و هر چه پیش پایمان روشن تر باشد در مستقیم قدم برداشتن در این صراط موفق تریم.

رابطه ی متقابل کمال عقل و پیروی از حق شبیه عرضه و تقاضا است. هر چه را که مصرف کننده بیشتر مصرف کند تولید کننده تولیدش را افزایش می دهد. و هر چه را تولید کننده بیشتر تولید کند مصرف کننده مصرفش را افزایش می دهد.

چرخ‌چی که در سرازیری افتاده بیشتر می‌چرخد و هر چه چرخ بیشتر بچرخد سریع‌تر سرازیری را می‌پیماید و به پیش می‌رود. انسانی که از عمل کردن به حق سرباز می‌زند کم‌کم به ورطه‌ی جهل می‌افتد و چراغ عقلش را خاموش می‌کند. و به هر میزان که این فاصله بیشتر شود او بیشتر در ظلمات جهل فرو می‌رود و با نعمت عقل بیگانه می‌شود.

xxx

امام حسین علیه السلام می‌فرمایند:

«لَا يَكْمُلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِتَبَاعِ الْحَقِّ»

«عقل، جز با پیروی از حق، کامل نمی‌شود»



چراغ نهم



«گنج‌های قدیمی»

بعضی از واژه‌ها گذشته‌ی زیبایی داشته‌اند، با آنها می‌شده یک زندگی را راحت و آرام تشکیل داد، مسئولیت پذیر و سبکبال بود و از آینده نهراسید. واژه‌هایی که دنیای مدرن و دو تا چهارتای امروزی آنها را برچسب منقضی شده زده است و کمتر می‌توان عینیتش را دوباره دید و حس کرد. قدیم ترها که زندگی بیشتر متمایل به روش اهل بیت علیهم‌السلام بود، برای قناعت ارزش و اعتبار زیادی قائل بودند.

یک جایی توی دلشان می‌گذاشتندش که همیشه جلوی چشم باشد. مثل قرآن سرطاقچه. که اگر چیزی خواستند، پولی دست‌شان آمد و نیامد، قصد خرید داشتند یا خبر عروسی و مهمانی و مراسمی بود حواسشان از این گنج بزرگ پرت نشود.

دیگر دل نگران نداشتن ها و کمبودها نبودند، پشت شان به روزی رسان بزرگتری گرم بود که نمی گذاشت تشکر و حمد فراموش شان شود و لحظه ای از کار و تلاش باز نمی ماندند.

یعنی همان چیزی که این روزها کمتر می بینیم و اجرا می کنیم در زندگی هایمان. مدام در حال دویدن و حرص به دست آوردنیم، هر روز با نیازهای تازه تر و رنگارنگی کلنجار می رویم اما نیاز اصلی مان رانمی بینیم و شکسته تر و خسته تر از قبل به خانه برمی گردیم. خانه هایی که آرام بخش نیستند و باز جان آدم را در طلب کردن های بزرگ تر و سوسه می کنند. گاهی فکر می کنیم جنس های خارجی و لوکس لازمه ی زندگی اند، گاهی در تارهایی که تکنولوژی برایمان می تند اسیر می شویم و طمع داشتن آخرین ورژن ها می شود دغدغه مان و در شبانه روز به این فکر می کنیم که چطور دخل مان برای خرج چند برابر افزایش پیدا کند و ما را به خواسته هایمان برساند.

دیگر اثری از اهداف الهی نیست، با خودمان راجع به رضا و صبر و عزت نفس حرف نمی زنیم و قدر و اندازه مان را محدود کرده ایم به دنیا. مایی که خود را و نعمت های اطراف مان را نشناخته ایم و حواسمان از قرآن سر طاقچه هم پرت شده است. یکی باید از این همه تند دویدن نگه مان دارد. باید آداب صرفه جویی را از اول یادمان دهد و بگوید سرمشق جدید بنویسیم. سرمشقی که رنگ و بوی غربال نفس داشته باشد. ما فرزندان همان هایی هستیم که دلواپس خرج شان نبودند. عرق عزتمندی و کار می ریختند اما شمارش نهایی را می سپردند



دست روزی رسان بزرگ. و آخر همه ی سختی ها می گفتند
الهی شکر.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرمایند:
«القنوع راحةُ الأبدانِ»
قناعت، مایه آسایش تن است.



ایستگاه آخر

خدا پیش نیاورد روزی را که عزادار عزیزی باشیم، دوست و خانواده و همکلاسی و همسایه ای که همیشه دیدنش بر ایمان عادت شده بود و یک وقت بی آنکه به رفتن و نداشتنش فکر کنیم، خبر فوتش را بر ایمان بیاورند. تا چند هفته تمام صحنه های زندگی و مرگ شان در ذهنمان است. چقدر کار کرد، چقدر آرزو و خواسته و علاقه داشت که می خواست به همه شان برسد، حتی فرصت نکرد لیوان آبش را بشوید و با عجله رفت. آن همه زندگی و تمنا را توی یک وجب خاک تنگ و تاریک جا کردند و خدا حافظ. مدام با این فکرها کلنجار می رویم و ناخواسته یاد مرگ هستیم. به کیفیتش برای خودمان می اندیشیم، شاید در ذهن سنگ قبری هم سفارش دادیم و به جای همه ی اطرافیان چند ساعتی عزاداری کردیم. دوباره چند روز می گذرد و آن



همه ترس و واهمه‌ی مردن، آن همه فکر و خیال و برنامه‌ریزی و توبه‌یادمان می‌رود. رسیده‌ایم سر نقطه‌ی اول. نسیان دست از سرمان بر نمی‌دارد و بی‌آنکه به رفتن قطعی و سفر حتمی مان فکر کنیم، غرق لذت‌های موقتی و فرعی زندگی می‌شویم. انگار که تا به حال هیچ‌کسی از این دنیا نرفته و همیشه وقت و زمان برای ساختن و پرداختن هست. کارهایی که باید زودتر انجامشان دهیم و تکلیف مان را با خدا مشخص کنیم روی زمین می‌مانند تا یک روزی به دادشان برسیم و سرگرم بیهودگی‌های می‌شویم. مرگ انتظارمان را می‌کشد و ما شاید هنوز چشم دوخته‌ایم به آن ثانیه‌های آخر. مردان و زنانی هم هستند که انتظار مرگ را بی‌پاسخ نمی‌گذارند، با جان‌هایی که همیشه تسلیم‌اویند خود را برای رفتنی باشکوه آماده می‌کنند. دل‌هایشان از فکر مرگ استوار شده و قلب‌شان پر از امید و یقین. ارزش‌هایشان شناسند و دیگر برای به دست آوردنشان امروز و فردا نمی‌کنند. همان‌هایی که غصه‌ی مال نداشته و سهم‌اندکشان از دنیا را نمی‌خورند، زیر لب شهادتین می‌گویند و در بالا و پایین زندگی، آرام‌تر از دیگران‌اند.

xxx

امام حسین علیه السلام می‌فرمایند:

«تَفَكَّرْ وَقُلْ أَيْنَ مَلُوكُ الدُّنْيَا وَأَرْبَابُهَا الَّذِينَ عَمَرُوا
وَأَحْتَفَرُوا أَنْهَارَهَا وَعَرَسُوا أَشْجَارَهَا وَمَدَنُوا مَدَائِنَهَا،
فَارْقُوهَا وَهُمْ كَارِهُونَ»

اندیشه کن و بگو: کجایند پادشاهان جهان و صاحبان دنیا که آن را آباد کردند و نهرها کردند و درختان را کاشتند و شهرها را بنا کردند و بعد با ناخرسندی از آنها جدا شدند.



«دقت در گفتار»

همه‌ی ما در زندگی شخصیمان نقاط ضعف یا زمان‌ها و مکان‌ها و تجربیات شخصی داریم که هر کسی را لایق شریک کردن در آنها نمی‌دانیم. برای اینکه کسی را در تمام لحظه‌های زندگی و احساسات و خاطراتمان شریک کنیم او را از صافی‌های مختلفی عبور داده و محک می‌زنیم. آن وقت اگر توانست از تمام این مراحل عبور کند شاید سهم بیشتری از دروئیاتمان و تجربیات شخصیمان نصیبش شد. بی‌پروا سخن گفتن همانند قرار دادن بی‌محابای لحظه‌های خصوصی و شخصی در اختیار هر غریبه‌ایست.

سخن گفتن برای هر فردی لازم است و یکی از ابزار



مهم ارتباطی به شمار می آید. اما همواره محتوای سخن نزد اندیشمندان از اهمیت بسیاری برخوردار است.

در ایده آل ترین حالت سخن خوب سخنی است که شنونده را به تفکر وادارد و لغو و بیهوده نباشد.

سخنی که از روی اندیشه و به اندازه و به جا باشد قطعاً کلام پسندیده ای خواهد بود و صاحب سخن را مقام و منزلت می بخشد.

گاهی سکوت کردن از سخن گفتن بهتر است چرا که سخن نسنجیده و کلام بیهوده و بی ارزش صاحب سخن را رسوا می کند و ارزش او را به قدر بی ارزشی کلامش تنزل می دهد. مثل آن می ماند که به دشتی پر از گل و گیاه و خار و خاشاک رفته باشیم و بخواهیم دسته گلی از آن میان جدا کنیم. زیبایی و ارزش گل ها زمانی به چشم می آید که دست چین شوند و منتخشان عرضه گردند. و گرنه می توان خار و علف هرز را در کنار گل سرخ قرار داد تا گل سرخ را از جلوه بیندازد و همچون خار و خاشاک بی اهمیتش کند. سخن گفتن بی پروا و بر زبان راندن هر سخنی درست مثل پیچید گل سرخ در میان خار و خاشاک و علف هرز است. نه تنها گل را از جلوه می اندازد بلکه دهنده ی گل را هم بی ارزش می نماید.

انسان ها با دو گوش و یک زبان به دنیا می آیند تا دو برابر آنچه می شنوند بگویند اما بر عکس معمولاً همان افرادی که کمتر شنیده اند بیشتر حرف می زنند و آنهایی که هیچ نشنیده

و ندیده اند درباره ی همه چیز اظهار نظر می کنند. در حالی که کم دانستن و پرگفتن مانند پول نداشتن و زیاد خرج کردن است.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرماید:

«لَا تَقُولُوا بِالْأَسْتِمْكُمْ مَا يَنْقُصُ عَنْ قَدْرِكُمْ»

چیزی را بر زبان نیاورید که از ارزش شما بکاهد.





«که گناه دگران با تو نخواهند نوشت...»

همیشه یکی از خطرناک ترین موقعیت ها برای منجیان غریق زمانی اتفاق می افتد که در کنار شخصی که شنا بلد نیست نفر دومی هست که او هم شنا بلد نیست اما این مطلب را فراموش کرده و تمام توجهش را به نابلدی نفر اول می دهد و قصد آموزش یا نجات او را می کند. در چنین مواقعی منجی به جای یک غریق با دو غریق مواجه می شود که آن دومی خطرناک تر از اولی است. نفر اول بر دومی برتری دارد. چرا که اولی می داند که توانایی ندارد و تمام حواسش به ناتوانی خود و تلاش برای توانمند شدن و یاری گرفتن است. اما آن دومی بابت توجهی به ناتوانی خود نه تنها در کار منجی اختلال

ایجاد می کند بلکه خودش و دیگری را با خطر مواجه می کند. شبیه کسانی که به لحظه ی امتحان نزدیک می شوند اما به جای درس خواندن و تلاش برای موفقیت در امتحان تمام هوش و حواسشان متوجه دیگران است تا بدانند محفوظات هر کس چقدر است و چه کسانی ممکن است در امتحان مردود شوند. حال آن که وقتی روز امتحان فرا می رسد خود بیش از همه در معرض مردودی قرار می گیرند و محفوظاتشان راناپیاز می پندارند. چه بسا در چنین شرایطی آن ها نسبت به کسانی که تمام مدت در حال محاسبه ی نفس خود و تلاش برای ارتقاء محفوظاتشان بوده اند بیشتر دچار اضطراب و نگرانی شوند.

از ویژگی های شیطان آن است که نفس آدمی را به دیگران مشغول می کند تا در اثر این مشغولیت خودش را فراموش کند. آن وقت است که انسان به جای محاسبه ی نفس خود به محاسبه ی دیگران می پردازد و آنها را به قضاوت می نشیند. از آینده و گناهان آنان بیمناک می شود و برایشان اظهار تأسف می کند. گاه آن ها را از خود می راند و از زمره ی گناهکارانی می داندشان که لایق همنشینی با او نیستند.

کسانی که شاید در پیشگاه خداوند بسیار محبوب تر و مقرب تر از او باشند.



از آن‌ها صادر نشود. چرا که تصور می‌کنیم آن‌ها خدایی که ما را می‌بخشد آن‌ها را حتماً عذاب می‌کند. ما گاه فراموش می‌کنیم که وقتی در ظلمات قبر قرار می‌گیریم خودمان را با اعمال خویش تنها می‌بینیم و نه با اعمال دیگران که تا آن روز به محاسبه‌اش نشسته بودیم و برایش حکم صادر کرده بودیم.

xxx

امام حسین علیه السلام می‌فرمایند:

«إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَخَافُ عَلَى الْعِبَادِ مِنْ
ذُنُوبِهِمْ وَيَأْمَنُ الْعُقُوبَةَ مِنْ ذَنْبِهِ»

مبادا از کسانی باشی که به سبب گناهانِ بندگانِ خدا بر
سرنوشت آنان بی‌مناک است، ولی خود را از سزای گناه
خویش ایمن می‌داند.



مجادله با غیر اهل اندیشه

این صحنه را تصور کنید... جایی هستید که سخن نامربوط یا باطلی را می شنوید، تمام جوابهایی که میتوانید در رد سخن آن شخص یا جمع بیاورید از جلوی چشم تان مانند برگ برگ یک کتاب ورق می خورد. بارها حرف هایتان را با خودتان مرور میکنید. صدای جلز ولز کردن تمام سلولهای مغزتان را به وضوح می شنوید. چه میکنید؟

بی شک تا به حال برایتان اتفاق افتاده است که دلتان بخواهد حرف حق را با تمام وجودتان فریاد بزنید. مخصوصاً آنجایی که می بینید اهل باطل راحت و بی دغدغه سخن ناحقشان را ابراز می کنند، دین شما را به تمسخر می گیرند، اعتقاداتی را



که ملت در طول تاریخ به خاطرش جانها و خونها نثار کرده اند در عرض چند ثانیه به نام خرافات و افراط و سخنان کهنه می خوانند؛ احتمالاً تمام نیرو و توانتان را به کار می برید تا به آنها ثابت کنید حرف حق این است و من اینگونه فکر می کنم و این هم دلیل و مدرک و آیه و حدیث... اینجاست که با تابلوی «سرعت خود را کاهش دهید!» روبه رو خواهید شد.

دفاع از دین و حق و بحث اگر با شیوه صحیحش کنترل شود نتایج خوبی خواهد داشت. همانگونه که در کتب تاریخی شاهد مناظرات بسیار معصومین علیهم السلام و علمای اسلام خصوصاً شیعه بوده ایم که موجبات اسلام آوردن یا گرایش به تشیع را فراهم آورده اند. مجادله هم از آن دست حرفه هایی است که فنون خودش را می طلبد. باید بسنجید ببینید طرفتان آدم حسابی است یا نا حسابی؟ نه اینکه خودتان را ملاک ارزیابی حساب آدمها بدانید، نه، بلکه باید اهل منطق بودن و دنبال جواب درست بودن طرف جدل را لحاظ کنید. خودتان را هم باید محک بزنید! برای اثبات عقل کل بودن خودم میخواهم مجادله کنم یا دلم برای حرف حق غریب افتاده می سوزد؟ اگر با انسانی لجوج و سرکش که هیچ تفکر و اندیشه ای پشت حرف هایش نقش نبسته است شروع به بحث و جدل کنید، قطعاً نادانی و جهالت خودتان را نمایش داده اید. اگر ملاک دفاع از حقانیت و اثبات سخن صحیح است که امام معصوم علیه السلام چنین برخوردی را از نشانه های نادانی بر شمرده اند. پس حواسمان را جمع کنیم که

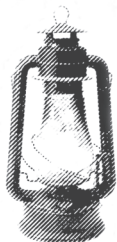
گاهی عقلانیت و رفتار عاقلانه در سکوت مقابل سخنان باطل و ناسنجیده‌ی مردم بی فکر تعریف شده است.

×××

امام حسین علیه السلام می فرمایند:

«مِنْ عِلَامَاتِ أَسْبَابِ الْجَهْلِ الْمُمَارَاةُ لِغَيْرِ أَهْلِ
الْفِكْرِ»

«از نشانه های اسباب نادانی، مجادله با غیر اهل اندیشه است.»



چراغ چهاردهم



«رقابت در کارهای خیر»

یک شناگر وقتی سوت آغاز مسابقه را می شنود به این موضوع فکر نمی کند که چه مسافتی را باید شنا کند تا دستش دیواره را لمس کند و به نقطه ی پایان برسد. و هرگز مهم ترین دغدغه اش فقط این نیست که حتما به محل مورد نظر برسد. بلکه او در آن لحظه فقط به این موضوع فکر می کند که باید اولین نفری باشد که به نقطه ی پایان می رسد.

او به خوبی می داند که اگر در پیمودن این مسافت و رسیدن به نقطه ی مورد نظر از دیگران سبقت نگیرد با وجود رسیدن به مقصد نه تنها توفیقی حاصل نکرده و به نتیجه ای نرسیده است بلکه تمام زحماتش به هدر رفته و هیچ انگاشته شده.

اگر به روزهای زندگیمان دقیق تر نگاه کنیم متوجه می شویم

که در تمام عرصه های زندگیمان حال شناگری را داریم که در مسابقه ی رسیدن به جایزه و جایگاه بهتر است. و در تمام این عرصه ها اگر شتاب نکنیم جایزه را از دست می دهیم. حتی اگر طی طریق کرده باشیم.

درس می خوانیم تا در تصاحب صندلی های دانشگاه از یکدیگر سبقت گرفته باشیم. اما بخوبی می دانیم که درس خواندن ما تا روز امتحان میسر است و بعد از آن دردی از ما دوانمی کند.

بهتر کار می کنیم تا رتبه ی شغلیمان بالاتر برود و منافع مالی مان بیشتر شود.

گاهی در هیاهوی مسابقه ی همیشگی زندگی فراموش می کنیم که در در همه ی ابعاد زندگی باید از یکدیگر سبقت بگیریم

وقتی به کارهای نیک بر می خوریم تصور می کنیم که وقت برای انجامش بسیار است و ما همیشه فرصت داریم که کار را به انجام برسانیم. غافل از اینکه حالمان حال کارگریست که اگر در کار گرفتن برای امروزش شتاب نکند باید امشب را باشکم گرسنه به صبح برساند و حتی اگر فردا کار مناسبی دست و پا کند امروزش را از دست داده است.

شاید ما همیشه فرصت داشته باشیم تا کار نیکی انجام دهیم و در فردهایمان کارهای نیک زیادی را به فعلیت برسانیم اما قطعاً روزهای زیادی را بدون هیچ برداشتی از دست داده ایم و فرصت را تباه کرده ایم.

در آن صورت مثل جوانی می مانیم که بالاخره وارد دانشگاه



شده اما همیشه حسرت سالهایی را می خورد که اگر بیشتر درس خوانده بود پشت در دانشگاه تلف نمی شد.
آن وقت است که عطش و طمع ما برای افعال نیک صد چندان می شود. چرا که می دانیم استفاده از فرصت ها زیادش هم کم است.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ نَافِسُوا فِي الْمَكَارِمِ وَ سَارِعُوا فِي

الْمَغَانِمِ وَلَا تَحْتَسِبُوا بِمَعْرُوفٍ لَمْ تَجْعَلُوا»

«ای مردم در خوبی ها با یکدیگر رقابت کنید و در کسب

غنائم (بهره گرفتن از فرصت ها) شتاب نمایید و کار نیکی را

که در انجامش شتاب نکرده اید، به حساب نیاورید»



«اهل رفاقت باش!»

در روحمان حس عجیبی موج می‌زند وقتی به آن نام صدایمان کنند. وقتی هم کسی را به این نام صدا می‌کنیم احساس می‌کنیم که تنها نیستیم و کسی هست که با ما باشد. هر کسی را لایق نمی‌دانیم که آن نام را رویش بگذاریم و برای اینکه کسی را به آن نام صدا کنیم شرایط خاصی داریم. ما همه‌مان نام «رفیق» را مقدس می‌دانیم.

اساسا اگر به زندگی‌هایمان دقت کنیم این مسئله کاملا ملموس و مشخص است که ما در گذاشتن نام رفیق روی اطرافیمان حساس هستیم و هر کسی را رفیق نمی‌دانیم. وقتی هم کسی رفیقمان شد یا خودمان رفیق کسی شدیم، از اینکه رفیق صدایمان کنند یا دیگری را رفیق بدانیم حس خاصی پیدا



می‌کنیم.

فرهنگ‌نامه‌ها را که باز کنیم و نگاهی به کلمه رفاقت بیندازیم می‌بینیم که از ماده (رفق) است و اتفاقاً یکی از معانی آن مدارا و نرمی است. این یعنی نام «رفیق» برازنده‌ی کسی است که اهل رفق و مدارا و کنار آمدن باشد.

خیلی‌هایمان دلمان می‌خواهد اشتباه یا عیوب کسانی را که دوستشان داریم برطرف کنیم. اهل خیرخواهی شدن برای خانواده و دوستان و مردم جامعه مان صفت زیبا و پسندیده‌ای است. البته راههای مختلفی برای این نوع توصیه به خیرها وجود دارد که باید با توجه به موقعیت طرف مقابل و رابطه خودمان با او روش مناسب را انتخاب کنیم. ممکن است در این تلاشها خسته شوی و بنایت را بر دلسردی یا بی‌تفاوتی و کم شدن محبت بگذاری.

بعضی زن و شوهرها ۱۰ سال است در تلاش برای تغییر خصوصیت خاصی در همدیگر هستند که واقعاً با محبت و انواع روشهای روانشناسانه‌ی دینی جواب نگرفته‌اند و دیگر به گیر دادن و دلخوری افتاده‌اند، اینجا باید اهل نرمی و مدارا شوی و رفاقتت. گاهی پدرها و مادران می‌بینند هر چه به فرزندشان می‌گویند اینگونه لباس پوش و اینطور زندگی کن، گوش فرزند بدهکار این حرفها نیست و بعد از امتحان کردن راههای مختلف احترام بین آنها کمرنگ میشود؛ اینجا اگر میخواهی رفیق شوی باید به شیوه‌ی مدارا با فرزندت روی آوری. فرزندت که از خُلق و خوی نصیحتگرانه مادرش یا باید و نبایدهای پدرش خسته شده است؛ اولاً باید بداند که والدین

از روی محبت است که این رفتار را میکنند و دوماً نیکی به پدر و مادری که در قرآن بارها بعد از دستور به پرستش خداوند یکتا سفارش شده است را پیش گیرند تا لبخند خدایِ امام حسین علیه السلام را با نرمی در مقابل برخورد اشتباه والدینش جایزه بگیرد.

یادمان باشد این مهم است که تمام تلاشمان را بر اساس شیوه های صحیح و بجا در پیدا کردن راه چاره مناسب و انجام آن کرده باشیم تا به وظیفه خودمان در قبال یکدیگر عمل کرده باشیم و بعد از درمانده شدن، مسیر نرمی و مدارا را در پیش بگیریم.

×××

امام حسین علیه السلام می فرمایند:

«مَنْ أَحْجَمَ عَنِ الرَّأْيِ وَ عَيَّتَ بِهِ الْحَيْلُ، كَانَ
الرَّفْقُ مِفْتَاحَهُ»

هر که از اظهار نظر درمانده شود و راه چاره ای نداشته باشد، نرمی و مدارا کلید مشکل او باشد.



چراغ شانزدهم



نیازمندی به خدا

همه‌ی ما در زندگی درگیر دقایقی شده‌ایم که در طول آن همه چیز عالی بنظر می‌رسیده. ایام به کام و روزگار بر وفق مراد بوده. نه در روزهای سختی و گرفتاری بوده‌ایم و نه در تلاش برای رسیدن به چیزی که نداریم.

اما حال ما حال دل انگیزی نبوده. آرامش نداشته‌ایم و از لحظه‌هایمان خشنود نبوده‌ایم. شاید شبیه اولین روزهای عید. وقتی عید دیدنی نرفتی و به دیدنت نیامده باشند. در سه چهار روز اول سال حتی گردش در خیابان‌های شهر هم دلت را باز نمی‌کند.

چرا که یک شهر خلوت با خیابان‌هایی که خالی از سکنه می‌نماید در پرهیاهوترین روزهای سال توانایی دور کردن تو

را از خودت و کلافگی هایت ندارند. چه بسا این سکوت و سکون ناگهانی شهر بیش از پیش دل‌تنگت کند و نا آرام تر شوی.

در این لحظه‌ها به حربه‌های زیادی متوسل میشویم. سراغ دوستان می‌رویم. به حافظ سر می‌زنیم یا حتی می‌خواهیم اما باز هم تغییری در حالمان ایجاد نمی‌شود.

عده‌ای هم هستند که در این مواقع خاص سجاده را پهن می‌کنند و دو رکعت نماز می‌خوانند. قرآن باز می‌کنند و در مفاهیم عمیق می‌شوند.

اینجور آدم‌ها برایشان تفاوتی نمی‌کند چه چیزی آرامششان را بهم زده.

زمانی که دخل و خرجشان نمی‌خواند... زمانی که عزیزشان را از دست داده‌اند... زمانی که موقعیت‌های شغلیشان به خطر افتاده... یا حتی مواقعی که فقط بی دلیل دل‌تنگند می‌دانند که نیاز مندند و فقط خداوند می‌تواند بی‌نیازشان کند. نیاز حتماً نباید یک کمبود بزرگ یا یک مصیبت عظیم باشد. همین حال خوشی که گاه بی دلیل ظاهری از ما گرفته می‌شود خود گواه بر نیاز همیشگی ماست.

حالا اگر ما بدانیم ریشه‌ی این نیاز چیست و ما به چه کسی نیاز مندیم کارمان جلو افتاده و راحت تر می‌توانیم مشکلمان را مرتفع کنیم. حتی اگر این مشکل در چشمان بسیار بزرگ و غیر قابل حل باشد.

همه‌ی ما حتماً روزهایی را تجربه کرده‌ایم که در آن همه چیز بر ایمان جفت و جور می‌شده. همه‌ی چراغ‌ها سبز بوده



و هیچ دست اندازی سر راهمان نبوده. بعضی ها اسمش را می گذارند شانس. شانس که برای موفقیت و زندگی مطلوب خود را نیازمند آن می دانند.

اما اگر دقیق تر نگاه کنیم در میابیم که آن روزها روزهایی بوده که دست مشکل گشای خداوند بیش از پیش در زندگی مان نمودار شده و اسباب و علل را بر ایمان فراهم کرده.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرماید:

«إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَاقِرًا فِي
فَقْرِي»

خدایا! من در حال بی نیازی نیازمندم؛ پس چگونه در حال

فقر نیازمند [تو] نباشم؟

چراغ هفدهم



عادت های زبانی

خوب بودن همیشه با سختی همراه است. گاهی تمام تلاشت را می کنی تا به اشتباه و گناه نیفتی، اما انگار مسیرهای سنگلاخ بیشتر است و یکی از عمد می خواهد جلوی صاف و مستقیم راه رفتنت را بگیرد. هی شیطان را لعنت می کنی تا مباد از حماقت به یکباره نابود شود اما باز وقت هایی می رسد که در سردرگمی درست و غلط متوقف شوی. این ایستادن ها و تردیدها وجودت را آزرده می کند و مدام در تکاپوی حفظ و حراست از ضمیرت هستی. و سوسه ها امان نمی دهند. یک بار که طوری نمی شود! دروغ مصلحتی اشکال ندارد! الان شرایط خاص است! اگر نگوییم؟ و گاه عمرت در دوراهی گفتن و نگفتن می گذرد. نفس آدم اگر مثل بچه های شرور



عادت های زشت را یاد گرفت، دلش می خواهد در هر جا و مکانی که لذت می برد آنها را امتحان کند. وقت دیر رسیدن، بدقولی کردن، وعده های مختلف دادن و خوشی های زود هنگام. بعد ممکن است به خودت بیایی و ببینی چقدر برای یک روز صاف و صادق بودن باید رنج کشیدی. و البته که دین داری و حفظ ایمان بدون رنج رشد را میسر نمی کند و سهل انگاری حربه ی شیطان است. خودت خوب می دانی صداقت و راستگویی حکایت شیشه پاک کنی را دارد که نمی گذارد آینه ی روح گرد و غبار بگیرد اما باید مراقب منافذ آلودگی هم بود. نکند این میان و بیرون ناشناخته ای زبان را از پای در بیاورد و مجبورش کند در امانت محفوظ داشته خیانت کند. از نزدیک عده ای را دیده ای که انگار مخزن الاسرار اند و ما به یک قطره از استقامت شان نمی رسیم؟ یک وقت حواسمان نیست که در صندوقچه ی دل را قفل نکرده ایم و پیش هر گوش شنوایی حرف هایمان گل می کند. کم کم به خودمان هم بی اعتماد می شویم و هر لحظه بیم آن داریم که سر درونمان بر ملا شود. کاش به ناتوانی دروغ و خیانت مبتلا نشویم که دیگر سخت می شود خود امانت دار و راستگوی مان را برگردانیم سر خانه ی اول. مثل بچه های پاک و دست نخورده نگهش داریم و نگران بی حواسی زبانمان نباشیم.

xxx

امام حسین علیه السلام می فرمایند:
«الْصِّدْقُ عِزٌّ، وَالْكَذِبُ عَجْزٌ»

راستگویی بزرگواری است و دروغگویی ناتوانی